

concepts of Saussure and Wittgenstein. Saussure describes language as a system of potential meanings and speech as the actualization of those meanings. Based on this, Hirsch argues that meaning exists only in speech, and to determine the meaning of a text, it must be placed within a specific genre framework. Wittgenstein also emphasizes through the concept of language games that understanding a discourse requires knowing the rules of its language game. Hirsch uses this concept to explain the role of genre, stating that genre is a type that guides the meaning of the text and acts as a bridge between different meanings and the specific meaning intended by the author. Therefore, genre, as an interpretive guide, helps the interpreter discern the author's intended meaning among various meanings and interpretations and resolves the contradiction between the variability of interpretations and the constancy of the text's meaning.

2. Research Questions

1- How is genre conceptualized in Eric Hirsch's hermeneutical theory, and how does he use the concept of genre to defend the author's intent in text interpretation? 2- What role does genre play as a fundamental principle in Eric Hirsch's hermeneutical theory in achieving the author's intended meaning?

3. Methodology

This research was conducted fundamentally based on the study of library sources and articles published in international journals and internet sources.

4. Literature Review

Eric Hirsch defines genre in hermeneutical theory as a theory of difference, emphasizing genre agility over mastery, facilitated by semiotic, hermeneutic, and discursive agility within interdisciplinary research representation. (weedn, 2003) Eric Hirsch defines genre in hermeneutical theory as a crucial concept that highlights the importance of prior knowledge over formal skills for reading comprehension in education. (Clark, 2009) E. D. Hirsch's hermeneutic theory emphasizes that the meaning of a literary work is absolute and tied to the author's original intention, distinguishing between meaning and consciousness of meaning. (Moh'd Khair, 2024: Al Omar, 2024) Eric Hirsch defines genre in hermeneutical theory as a site of

negotiation between subject and object, embodying conflicted states of consciousness, rather than just structural features or effects. (Rajan, 0000) rr cc..... . deeee eeeee nnoomaccrrrrcl xxxxx as a iysssssss of needs, socially operative action schemes, and conventions, reflecting socio-historical specific structures and functions. (Hauptmeier, 1987) E. D. Hirsch views genre in hermeneutical theory as a vague yet influential concept, often used as a magical talisman in various disciplines, including literary criticism and philosophy. (Emarth, 1981) Eric Hirsch defines genre in hermeneutical theory through traditional metaphors like genres as categories, forms, and rules, ultimately portraying genres as containers shaping reading practices. (Bastian, 2012)

Additionally, a search in the databases of the Jihad University Scientific Information Center (SID) and NoorMagzin did not yield any articles in Persian related to the concept of genre in Eric Hirsch's hermeneutical theory.

5. Conclusion

According to Hirsch, all humanities are based on the interpretation of texts. Therefore, the issue of interpretive validity is of utmost importance to him. He claims that attention to validity in text interpretation has been completely overlooked in the contemporary era because the very idea of absolutely valid interpretation has come under fundamental doubt. Hirsch considers the humanities deserving of claims to genuine and authentic knowledge, where authentic knowledge is that which has the highest likelihood of consensus. Even if a text appears ambiguous or its results are not definitive, this should not be an obstacle to reaching consensus and agreement in interpretation. According to Hirsch, ambiguity in knowledge does not mean that the knowledge itself is ambiguous, and validity does not require certainty and finality. Given Hirsch's focus on contemporary advances in linguistics and philosophy of language, he addresses language as both a constructor and a limiter of meaning to defend his theory of achieving the author's intent. Hence, he attempts to link the text's ability to convey multiple meanings with the unity of the author's intended literal meaning through the concept of genre. Hirsch asserts that the meaning of a text is the meaning intended by the author and is shareable and transmissible. However, to achieve this


intended meaning, a valid methodology is required. The idea of genre provides a framework that guides the interpreter in text interpretation. This framework essentially represents the interpreter's system of expectations, which starts out as ambiguous and becomes clearer as the interpreter projects their expectations onto the entire text, guiding the interpretation process. In this way, the interpreter can achieve the meaning of the text or the author's intent by projecting the genre onto the entire text. Hirsch introduces the concept of genre as an interpretive hypothesis that guides the interpreter in discovering the author's intent. In Hirsch's approach to text interpretation, a diligent interpreter seeking to hear a voice from afar must rely on language, which, despite its limiting nature, determines meaning, and concepts such as semantic type and genre serve as guides to reach the author's intended meaning and valid interpretation.

Keywords: Understanding, Interpretation, Genre, Meaning, Type.




جستار ژانر در نظریه هرمنوتیکی اریک هرش

دانشیار فلسفه، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

اصغر واعظی * 

دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه خاتم، تهران، ایران

پروین ایزدی 

چکیده

اریک هرش در نظریه هرمنوتیکی خود، بر مسئله اعتبار در تفسیر متن تأکید دارد. از این رو وی درک معنای متن را با فهم معنای مقصود مؤلف به عنوان معیار حقیقت فهم پیوند می‌زند. از نظر هرش از آنجایی که معنا یک بار با اراده تعیین بخش مؤلف تولید شده است، پس معنای متن همان معنای مقصود مؤلف است که دارای قابلیت انتقال و اشتراک پذیری است و می‌تواند در دسترس سایر مخاطبان قرار گیرد و از آنجایی که هر سخن، با معنا و تفسیر ارتباطی دوسویه دارد، تفسیر متن نیازمند آگاهی از ساختار زبان و شرایط شکل‌گیری آن است. از این رو هرش مایل است بر اساس پیشرفت‌های انجام‌شده در زبان‌شناسی و فلسفه زبان از قصد مؤلف در تفسیر متن دفاع کند. او ایده ژانر را به عنوان یکی از اصول اساسی و راهنمایی برای فهم معنای مقصود مؤلف معرفی می‌کند. بر این اساس، هرش یک روش‌شناسی برای یافتن معنا از طریق استنتاج مبتنی بر ژانر متن ابداع می‌کند. این مقاله با روشی توصیفی-تحلیلی تبیین هرش از مفهوم ژانر را بررسی می‌کند. ابتدا می‌کوشیم تا استدلال هرش از کاربرد ژانر در دست‌یابی به قصد مؤلف را تبیین کرده و سپس ایده ژانر در نظریه هرمنوتیکی هرش را مورد بررسی و ارزیابی قرار خواهیم داد.

کلیدواژه‌ها: فهم، تفسیر، ژانر، معنای لفظی، نوع معنایی.

۱. مقدمه

در میان نظریه‌های هرمنوتیکی معاصر، اریک هرش از جمله متفکرانی است که با تأکید بر دست‌یابی به «قصد مؤلف» به‌عنوان معیار اعتبار تفسیر؛ رویکردی متمایز به تفسیر متن را ارائه کرده است. او با دغدغه حفظ عینیت در فرایند تفسیر، قصد مؤلف را معیار نهایی برای سنجش اعتبار در تفسیر متن می‌داند و در کتاب *اهداف تفسیر می‌نویسد*: «جدا از مسئولیت‌های عمومی، مفسر -مانند هر فرد دیگری- مشمول فرمان اخلاقی گفتار است که همان احترام به قصد مؤلف است» (Hirsch, 1976: 92). از منظر هرش، معنای متن در لحظه تولید آن توسط مؤلف متعین می‌شود و برخلاف رویکردهای نسبی‌گرایانه، این معنا قابلیت انتقال به مخاطبان را دارد؛ اما پرسش اساسی این است که: چگونه می‌توان به معنای مقصود مؤلف دست یافت؟ در اینجا، هرش مفهوم «ژانر» را به‌عنوان چارچوبی روش‌محور برای کشف معنا مطرح می‌کند. از دیدگاه او، ژانر صرفاً قالبی ادبی نیست، بلکه ابزاری روش‌شناختی برای تعیین افق معنا و مرزهای تفسیری به‌شمار می‌آید؛ زیرا ژانر، انتظارات مخاطب را هدایت کرده و نقش مهمی در تنظیم ارتباط میان مؤلف و مخاطب دارد.

هرش با الهام از پدیدارشناسی هوسرل استدلال می‌کند که معنا، یک «شیء قصدی» است که می‌تواند از طریق کنش‌های التفاتی مختلف بازتولید شود. در واقع: «تفسیر در نظریه هرمنوتیکی هرش به معنای بازشناسی یا بازتولید همان شیء قصدی یا معنای لفظی است که نویسنده در ابتدا در نظر داشته است» (Longxi, 140: 2014). بر این اساس، هرش با تأکید بر معنای لفظی به‌عنوان مبنای تمامی اهداف تفسیری، به زبان به‌عنوان واسطه انتقال معنا توجهی ویژه دارد. از نظر او، زبان و واژگان در تفسیر متن نقش کلیدی دارند، زیرا هم‌سازنده معنا هستند و هم آن را محدود می‌کنند. او تأکید می‌کند که مفسر باید با استفاده از روشی معتبر و علمی، معنای لفظی مورد قصد مؤلف را به‌درستی از سایر معانی ضمنی و ناآگاهانه موجود در متن تمییز دهد و در این زمینه می‌نویسد: «مفسر باید معنای ای را که متعلق به قصد لفظی است از سایر معانی تمییز دهد» (Hirsch, 1967: 219). برای شناسایی معنای لفظی و استنتاج معانی ضمنی در متن، هرش به ژانر به‌مثابه چارچوبی برای

سازمان‌دهی معنا متوسل می‌شود. نظریه ژانر، بر اساس نظریه افق‌های معنایی در اندیشه هوسرل، به‌عنوان افقی از انتظارات ساختاری عمل می‌کند که به مفسر کمک می‌کند معنای متن را در زمینه‌ای خاص بازسازی کند. هرش در این باره می‌نویسد: «پیش از آغاز به تفسیر متن، اغلب آن را در یکی از دسته‌های کلی مانند گفت و گوی روزمره، شعر تغزلی، فرمان نظامی، نثر علمی، نثر معمولی، رمان، حماسه و مانند آن طبقه‌بندی می‌کنیم» (Hirsch, ۱۹۶۷: ۲۲۲). در واقع، فهم ژانر نه تنها ساختار زبان و چگونگی شکل‌گیری متن را روشن می‌کند، بلکه راهنمایی مؤثر برای کشف قصد مؤلف نیز هست؛ زیرا ژانر، افق انتظاراتی را فراهم می‌آورد که بر اساس آن، نقش واژگان، جملات و حتی دستور زبان و بیان ادبی متن در فرایند تفسیر مورد توجه قرار می‌گیرد و از این طریق مفسر می‌تواند متن را در چارچوب قواعد خاص آن ژانر فهم کرده و معنای مورد نظر مؤلف را با دقت بیشتری باز تولید کند.

هرش در کتاب "Validity in Interpretation (1967)" به تفصیل به مفهوم تفسیر و نحوه دستیابی به معنای مقصود مؤلف پرداخته است. از دیدگاه او، معنای لفظی متن وابسته به قصد مؤلف است و برای رسیدن به این معنا مفسر باید قواعد و اصول خاصی را دنبال کند. یکی از این مفاهیم کلیدی در نظریه هرش، ژانر است که به‌عنوان عاملی مهم در تفسیر و هدایت فهم صحیح معنای متن معرفی می‌شود. او در کتاب دوم خود "The aims of Interpretation (1976)" به انتقادات وارد شده بر نظریه ژانر و قصد مؤلف پاسخ می‌دهد و تلاش می‌کند نشان دهد که می‌توان تفسیری عینی و معتبر از متن ارائه کرد، بی‌آنکه در دام نسبی‌گرایی یا ذهن‌گرایی لغزید. در این زمینه، پژوهشگران دیگری نیز به نقد و تحلیل نظریه هرش پرداخته‌اند. برای مثال می‌توان به کتاب "Modern Genre Theory (2014)" نوشته دیوید داف اشاره کرد که در آن نویسنده نظریه ژانر هرش را در امتداد بحث از شایستگی ادبی قرار می‌دهد؛ یعنی توانایی خواننده در درک و رمزگشایی از ژانر متن که نشان‌دهنده این است که هرش از منظر نویسنده کتاب، سهم مهمی در تعریف چگونگی خوانش معتبر متون دارد. همچنین، باوارشی و ریف در بخش‌هایی از کتاب "Genre: An Introduction to

History, Theory, Research, And Pedagogy” (2010) به نظریه هرش به عنوان دیدگاهی معناگرا و هنجاری درباره ژانر اشاره می کنند.

در این مقاله، نخست، روش شناسی اریک هرش برای استنتاج معنا از طریق ژانر و مبانی نظری او در مورد نقش ژانر در تفسیر متن و دستیابی به قصد مؤلف با روشی تحلیلی تبیین می شود و سپس ایده ژانر در نظریه هرمنوتیکی هرش را مورد بررسی و ارزیابی قرار خواهیم داد. هدف از این پژوهش، ارائه درکی دقیق تر از جایگاه ژانر در نظریه هرمنوتیکی هرش و نشان دادن نقش آن به عنوان ابزاری معرفت شناختی برای تحدید افق معنایی متن، تشخیص حدود تفسیر معتبر و فراهم ساختن امکان بازسازی قصد مؤلف و در نهایت بررسی نقاط ضعف و قوت این دیدگاه در مواجهه با چالش های معاصر است.

۱. ژانر به عنوان راهنمای تفسیر

از آنجایی که هرگونه فهم معنای لفظی از نظر هرش به طور ضروری وابسته به ژانر است او برای تبیین ژانر ابتدا به ارتباط دوسویه بین سخن و گفتار با معنا و تفسیر می پردازد و استدلال می کند که هر سخن یا هر گفتاری ارتباطی دوسویه با معنا و تفسیر دارد و این ارتباط دوسویه از آن جهت است که یک گفته، برای آنکه گفته باشد، باید حامل معنا باشد. اگر معنا از سخن گرفته شود دیگر سخن نیست، پس سخن از یک طرف با معنا در ارتباط است و از طرف دیگر برای آنکه فهمیده شود باید تفسیر شود. او می نویسد: «سخن نه فقط بیان معنا بلکه همچنین تفسیر معنا هم هست، هر یک از این دو قطب از طریق دیگری و برای دیگری وجود دارد و هر یک بدون دیگری کاملاً بی معناست» (Hirsch, 1967: 68). وقتی متن را در پیوند با معنا در نظر می گیریم، معتقد می شویم که متن باید از میان معانی مختلف یک معنا را افاده کند. این معنا از نظر هرش همان اراده تعیین بخش مؤلف است. پس وقتی نظریه پرداز می خواهد ماهیت معنا را تبیین کند باید بتواند به این پرسش پاسخ دهد که مخاطب چگونه می تواند هنگام خوانش متن، به معنای معتبر آن [که از نظر هرش همان

معنای مقصود مؤلف است] دسترسی پیدا کند. به این ترتیب متن از یک جهت با معانی مختلف ارتباط پیدا می‌کند و از جهت دیگر با یک معنای خاص ارتباط دارد. این وضعیت از نظر هرش، وضعیتی تناقض‌نما را به وجود می‌آورد. هدف هرش از طرح این تناقض آن است که اثبات کند تنها قصد مؤلف است که از میان معانی و تفاسیر مختلف معنای متن را به یک معنای خاص و متعین منحصر می‌کند. از نظر او: «مسئله مهم و تناقض‌نمایی که در توجه به دوسویه بودن گفتار باید با آن مواجه شد این است که قواعد کلی زبان انعطاف‌پذیر و تغییرپذیرند، حال آنکه قواعد حاکم بر یک گفتار خاص باید قطعی و معین باشد، البته اگر قرار است معنی گفتار منتقل شود» (Hirsch, 1967: 69). برای رفع این تناقض - که از یک سو قواعد زبان تغییرپذیر و انعطاف‌پذیرند و می‌توان تفاسیر متنوعی از متن ارائه داد و از سوی دیگر متن با اراده مؤلف و با قصد انتقال پیامی معین و ثابت نگاه شده است - هرش به سوسور و ویتگنشتاین استناد می‌کند. او می‌نویسد: «هنگامی که تفاوت میان قواعد زبان به‌طور کلی و قواعد حاکم بر یک گفتار خاص را مطرح کردم یک جنبه از تمایز دوران‌ساز مورد نظر سوسور میان زبان به‌مثابه یک نظام ارتباطی [لانگ] و زبان به‌مثابه یک اندام [پارول] را مورد توجه قرار دادم (Hirsch, ۱۹۶۷: ۶۹). مقصود هرش این است که سوسور اهمیت فوق‌العاده تمایز ساده میان امکان و فعلیت در گفتار را آشکار کرد. سوسور زبان را هنگامی که به‌عنوان مجموعه‌ای از واژگان و قواعد آن که پیشاپیش در ذهن ما وجود دارد و هنوز فعلیت نیافته است لانگ می‌نامد. لانگ یعنی زبان وقتی که حالت بالقوه دارد. در این حالت زبان به‌صورت یک امر نامتعیین در ذهن و ناخودآگاه وجود دارد و می‌توان هر جمله و عبارتی را برای انتقال معنای مقصود خود انتخاب کرد؛ اما وقتی که زبان به‌صورت گفتار یا نوشتار متعین گردد، دیگر نمی‌توان تعیین دیگری را برای آن ایجاد کرد. سوسور زبانی را که فعلیت پیدا کرده است پارول می‌نامد و به این ترتیب بین این دو حالت از زبان تمایز می‌گذارد. «تمایزی که سوسور میان

paradoxical

langue

parole

زبان و گفتار یافت، اهمیت زیادی در زبان‌شناسی یافته است... زبان، نظام نشانه‌ها و قاعده‌هایی ویژه است که زبانی خاص (همچون زبان فارسی) را می‌سازد. گفتار کاربرد شخصی زبان است، شکل ظهور و فعلیت یافتن آن نظام در سخن گفتن و نگارش است» (احمدی، ۱۳۷۰: ۱۴). هرش در استدلال خود برای توضیح این مطلب که حکم به تغییرپذیر بودن تفاسیر مختلف از متن هنگامی که آن را در پیوند با قواعد زبان و زمینه بیان مؤلف در نظر می‌گیریم، در تناقض با ثابت بودن معنای متن هنگامی که معنای مقصود مؤلف را در نظر داریم نیست، به این تمایزی که سوسور بین لانگ و پارول قائل شده است استناد می‌کند. «هرش اشاره می‌کند که معنا عملاً فقط در گفتار (parole) وجود دارد، نه در زبان (langue). زبان سیستمی از معانی صرفاً مجازی و بالقوه است که برای بالفعل شدن باید از طریق استفاده مشخص و قطعی از واژگان در زبان گفتاری و نوشتاری واقعی محدود و متعین شود» (Seeburger, 1979: 259). هرش همچنین نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین را دستمایه استدلال خود قرار می‌دهد. «هرش با استناد به ایده بازی‌های زبانی ویتگنشتاین ادعای بسیار مهمی را مطرح می‌کند، او ادعا می‌کند که در واقع یک واژه میانی، بین زبان و گفتار سوسور وجود دارد، یک واژه که هرش آن را برای متمایز کردن از یک اظهار خاص (گفتار) و خود سیستم زبانی (زبان) نوع گفتار می‌نامد. این مفهوم شبه زبانی از «نوع» پایه‌گذار تعریف هرش از ژانر است که به نوبه خود مبنای نظریه تفسیر او را شکل می‌دهد؛ و از آنجایی که ماهیت ویژگی‌های «نوعی» یا «ژانری» غیر منحصربه‌فرد و غیر تصادفی بودن آن‌هاست، مدل تفسیری هرش مدل هنجاری است که تحت قوانین اعتبار هدایت می‌شود» (Duff, 2014: 15). بازی زبانی مفهوم اساسی در کتاب پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین است که به‌انحاء مختلف به کار گرفته می‌شود. ویتگنشتاین می‌نویسد: «ما می‌توانیم کل فرایند استفاده از کلمات را به‌عنوان یکی از آن بازی‌هایی تصور کنیم که از طریق آن‌ها کودکان زبان مادری خود را یاد می‌گیرند. من این بازی‌ها را بازی‌های زبانی خواهم نامید» (Wittgenstein, 1953: 5). از نظر ویتگنشتاین بازی‌های زبانی بسیاری در

فرهنگ‌ها، خرده فرهنگ‌ها، مذاهب و علوم تخصصی وجود دارد که فقط توسط اعضای آن گروه قابل درک و فهم است. همان‌گونه که فردی تا زمانی که قواعد حاکم بر یک بازی را نیاموخته باشد قادر به مشارکت در آن بازی و اجرای آن نیست، ممکن است بازی‌های زبانی مورد استفاده در این گروه‌ها، توسط افراد خارج از این گروه قابل درک و فهم نباشد. «بر اساس این نظریه، زبان پیکره‌ای از بازی‌های مختلف است. به بیان دیگر زبان کارکردهای متفاوتی دارد. تصویرگری واقعیت صرفاً یکی از بی‌شمار کارکردهای مختلف زبان محسوب می‌شود. هر یک از این بازی‌های زبانی با یک شکل زندگی (form of life) همراه است؛ بنابراین، فهم یک بازی زبانی مستلزم فهم یا شرکت در شکلی خاص از زندگی است که بازی زبانی مورد نظر در بافت آن واقع می‌شود» (ندرلو، ۱۳۹۰: ۹۰)؛ اما از آنجایی که بازی‌های زبانی زیادی وجود دارد و دانستن قواعدی که در یک بازی خاص به کار می‌رود ضروری است باید بتوان تشخیص داد که کدام بازی در حال انجام شدن است. در اینجا: «واژه بازی بر این واقعیت تأکید دارد که کاربرد واژه‌ها به نحوی گریزناپذیر به تعاملات انسانی گره خورده است. یک واژه همانند علامتی در یک بازی، مهره شاه در شطرنج است. این اشیاء که به خودی خود بی‌جان‌اند هنگامی که در بازی به کار گرفته می‌شوند، معنای خود را به دست می‌آورند» (کنفیلد، ۱۳۹۲: ۳۴۹). هرش با استناد به ویتگنشتاین در خصوص مشابهت فهم معنای یک گفتار با یاد گرفتن قواعد یک بازی، می‌نویسد: «برای اینکه بازی را خوب بازی کنید، باید قواعد آن را یاد بگیرید» (Hirsch, ۱۹۶۷: ۷۰). از نظر هرش امری که در تفسیر متن با آن مواجه هستیم این است که تسلط بر همه قواعد زبان، به معنای دانستن این نیست که در یک مورد خاص چه قواعدی به کار می‌رود و یا به عبارت دیگر کدام بازی در حال بازی شدن است. سؤالی که پیش می‌آید این است که در نبود دفترچه راهنما چگونه می‌توان قواعد بازی‌ای را آموخت که پیش از این هرگز بازی نشده است؟ پس همان‌گونه که ویتگنشتاین تأکید می‌کند ما باید با بازی کردن قواعد را یاد بگیریم؛ یعنی برای اینکه تشخیص بدهیم که یک بازی زبانی متعلق به کدام بازی زبانی است باید از قبل آن را تجربه کرده باشیم. بازوکی در این زمینه می‌نویسد:

بسیاری از فلاسفه بر آن بودند که باید وجه اشتراکی میان چیزها وجود داشته باشد تا بتوان مفهومی واحد و یکسان در مورد آن‌ها به کار گرفت. همین وجه اشتراک است که صحت و توصیف این چیزها را با لفظ مورد نظر تأیید می‌کند. ویتگنشتاین برعکس معتقد بود که نه وجه اشتراکی میان چیزها وجود دارد تا تحت مفهومی درآیند و نه قواعد روشن و کاملی برای به کارگیری کلمات در اختیار داریم. با وجود این قادریم کلمات را به نحوی به کار ببریم که برای دیگران نیز فهم پذیر باشد. ویتگنشتاین برای توضیح بیشتر تلقی خود از این موضوع از مثال «بازی» کمک می‌گیرد. اگر همه پدیدارهای بی‌شماری را که «بازی» خوانده می‌شوند، در نظر بگیریم، وجه اشتراکی برای آن‌ها پیدا نمی‌کنیم. میان بازی شطرنج، توپ‌بازی، نقش‌بازی کردن و نظایر آن، اگرچه شباهت‌هایی وجود دارد، این شباهت‌ها آن‌چنان پیچیده‌اند که نمی‌توان چیزی معین که مفهوم بازی دقیقاً بر آن صدق کند، یافت. ویتگنشتاین شباهت میان بازی‌های مختلف را شباهت خانوادگی می‌خواند و معتقد است که بازی‌ها باهم فقط شباهت خانوادگی دارند» (پازوکی، ۱۴۰۰: ۳۸۴).

پس بر پایه شباهت خانوادگی است که می‌توانیم تشخیص دهیم که بازی زبانی متعلق به کدام خانواده زبانی است. در واقع هیچ‌کس نمی‌تواند چنین قواعدی را صرفاً با تجربه آن گفتار به‌تنهایی بیاموزد. قبل از فهم واقعی یک بازی، باید آن بازی را چندین بار بازی کرد و بدین وسیله قواعد آن را آموخت. هر ش می‌نویسد: «بنابراین بازی نباید تنها با یک گفتار بلکه باید با یک نوع گفتار، یعنی با چندین گفتار که به تعبیر ویتگنشتاین «شباهت خانوادگی» دارند، مقایسه شود» (Hirsch, 1967: 70-71). در اینجا هر ش، با طرح «شباهت خانوادگی» ویتگنشتاین می‌خواهد بحث خود از نوع را بسط دهد. او می‌نویسد: «بار دیگر در اینجا ثابت می‌شود که مفهوم نوع ضروری است؛ زیرا یک نوع می‌تواند با بیشتر از یک مصداق نمایندگی شود. نوع پلی است بین مصادیق و تنها چنین پلی می‌تواند خاص بودن معنا را به اجتماعی بودن تفسیر متصل کند» (Hirsch, 1967: 71). از نظر هر ش هر معنایی متعلق به یک نوع است. یک معنای خاص مانند «مرگ ناپلئون بناپارت» حدومرزی نوعی

دارد و متعلق به یک نوع است، به این دلیل که قابلیت اشتراک را دارد و می‌تواند مصداق‌های متفاوتی از همین معنا را در ذهن افراد متفاوت ایجاد کند. اینکه یک معنای خاص می‌تواند اشتراک‌پذیر باشد، دلیلی بر این است که این معنا یک معنای اجتماعی و یک نوع است. از نظر هرش همان‌گونه که خصوصیت به نوع تعلق دارد، دلالت نیز متعلق به گفتار است. هرش این معانی فرعی و خصوصیت‌ها را دلالت‌های یک گفتار می‌نامد و آن‌ها را از نوع بزرگ‌تری که آن را «معنای گفتار» می‌خواند متمایز می‌کند و نوعی که کل معنای گفتار را در بر می‌گیرد «ژانر» می‌نامد. او می‌گوید:

همان‌گونه که خصوصیت به نوع تعلق دارد، دلالت هم به گفتار تعلق دارد. من این معانی فرعی یا خصوصیت‌ها را «دلالت» نامیدم که متمایز از نوع بزرگ‌تری هستند که به آن تعلق دارند و من این نوع بزرگ‌تر را «معنای گفتار» نامیده‌ام؛ اما از آنجایی که این دلالت‌ها نه تنها ویژگی‌های یک نوع بلکه خود انواع هستند، بهتر است آن نوعی که کل معنای یک گفتار را در بر می‌گیرد، با نام قدیمی «ژانر» بخوانیم (Hirsch, 1967: 71).

برای تبیین استدلال هرش می‌توان توضیح داد که نوع معنایی مورد نظر مؤلف از زیر نوع‌ها تشکیل شده است. با توجه به اینکه هر جمله خودش یک نوع هست، از کنار هم قرار گرفتن انواع مختلف، می‌توان معنای کل جمله را درک کرد. پس وقتی نسبت یک نوع را با زیرنوع‌ها می‌سنجیم، زیرنوع‌ها ویژگی‌های نوع را تشکیل می‌دهند. فهم هر زیرنوعی در فرایند فهم، دلالت نام دارد؛ یعنی همان نسبتی که زیرنوع با نوع دارد، دلالت با گفتار دارد. دلالت‌ها اجزایی هستند که ما را به سمت معنای کل (معنای قصد شده توسط مؤلف) هدایت می‌کنند، اما این معنای کل معنای نهایی قصد شده توسط مؤلف نیست. ژانر در قیاس با معنای جزئی متن یا همان معنای مقصود مؤلف یک نوع کلی‌تر است که ما را به سمت معنای جزئی متن هدایت می‌کند. ژانر معنایی است که هنگام خوانش متن خواننده را به سمت معنای مقصود مؤلف هدایت می‌کند. در واقع هر یک از معانی مختلف متن یک

Submeanings

Implications

The meaning of the utterance

نوع است، اما ژانر نوعی است که نقش هدایتگری و کنترل کننده دارد، یعنی مسیر خوانش را هدایت و کنترل می کند و به تعبیر هرش به منزله چراغ راهنما برای رسیدن به معنای لفظی عمل می کند و می تواند تناقض مربوط به فردیت معنا و تغییر پذیری تفسیر را روشن سازد.

۲. اهمیت ایده ژانر درونی به عنوان هدایتگر انتظارات معنایی

هرش اهمیت ژانر را از آن جهت می داند که تفسیر همواره بر پایه ژانر پیش می رود. از نظر او: «هر فهمی از معنای لفظی وابسته به ژانر است» (Hirsch, 1967: 76). این مطلب نشان می دهد که خوانش متن بر پایه ژانر پیش می رود. ژانر همچون راهنمایی تفسیر را هدایت می کند. اگر ما در جایی متوجه شویم که ژانر مورد نظر ما اشتباه است باید آن را تغییر دهیم یا اصلاح کنیم. «بدیهی است که هر گفتاری برای معنادار بودن باید مطابق با هنجارهای زبان باشد. این هنجارها نه تنها دستوری و معنایی، بلکه وابسته به ژانر نیز هستند. آثار نوشتاری به یک ژانر خاص تعلق دارند و برای درک اثر، فهم ژانر آن اثر ضروری است. هرش استدلال می کند که تصور ابتدایی مفسر از ژانر یک متن، تمام آنچه را که وی پس از آن درک می کند تشکیل می دهد و این وضعیت تا زمانی که تصور آن ژانر تغییر کند باقی می ماند. تصور ژانر نوعی چارچوب ارائه می دهد که در آن متن تفسیر می شود و در فرایند تفسیر ممکن است درک ژانر تغییر کند» (Dostal, 2015: 420). هرش در کتاب *اهداف تفسیر می نویسد:*

فرایند فهم یک فرایند اعتبارسنجی است. درست است که اصطلاح اعتبارسنجی یک فعالیت عمومی و یک فرضیه عینی را نشان می دهد، با این حال فرایندهای خصوصی درک کلامی حتی اگر به همان اندازه نظام مند و عمومی نباشند نیز همین ویژگی را دارند، زیرا آنچه درک می کنیم یک فرضیه است که توسط خود ما به عنوان یک طرح، ژانر یا نوع شکل گرفته است و انتظاراتی را برمی انگیزد که توسط زبان ما تأیید می شود یا وقتی تأیید نمی شود ما را مجبور می کند که فرضیه خود را طرح یا تنظیم کنیم (Hirsch, 1976: 33).

هرش در اینجا ژانر را با انتظارات^۱ پیوند می‌زند. از آنجا که انتظارات ما از هر رویدادی ناشی از تجربه‌های گذشته است، از نظر هرش انتظارات مفسر از معنا نیز ناشی از تجربه‌های گذشته او از انواع خاص گفتار است. مؤلفه‌هایی که بر اساس آن‌ها انتظارات مفسر شکل می‌گیرد عبارت‌اند از: رابطه‌ای که میان مؤلف و مفسر فرض می‌شود، نوع واژگان و دستور زبانی که استفاده می‌شود، نوع رویکردی که مؤلف نسبت به موضوع انتخاب می‌کند و نوع معانی ضمنی‌ای که همراه با معانی صریح است. این‌ها انتظاراتی است که برای فهم ضروری‌اند و مفسر از طریق آن‌ها می‌تواند واژگانی را که در مسیر تفسیر تجربه می‌کند بفهمد. هنگامی که این انتظارات برآورده نمی‌شود، مفسر درمی‌یابد که سوء فهمی رخ داده است و وادار به بازبینی فهم گذشته‌اش می‌شود. فقط عقیده‌ی مربوط به ژانر می‌تواند منشأ این انتظارات باشد. مفسر با طرز تلقی خاصی مربوط به ژانر آغاز می‌کند. عقیده‌ی مربوط به ژانر به مثابه یک کل به تعیین فهم مفسر از جزئیات کمک می‌کند. به باور هرش: «کاملاً قطع نظر از اینکه گوینده سخن چه کلماتی را برمی‌گزیند و حتی به نحو چشمگیرتر کاملاً قطع نظر از بافت و زمینه‌ای که گفتار در آن بیان می‌شود، جزئیات معنایی که مفسر می‌فهمد به‌طور قطع توسط انتظارات معنایی او برگزیده می‌شود و تعیین می‌یابد. این انتظارات از تلقی مفسر از نوع معنایی‌ای که در حال بیان شدن است ناشی می‌شود» (Hirsch, 1967: 72). تصور مفسر از نوع معنایی‌ای که با آن مواجه می‌شود به شدت بر فهم او از جزئیات تأثیر می‌گذارد. مفسر با یک تلقی اولیه از ژانر متن آغاز می‌کند. اگر در ادامه فرایند خوانش و تجربه جزئیات بعدی، ژانر معنایی در نظر گرفته شده برای متن نادرست انگاشته شد، در این صورت انتظارات مفسر از نوع معنایی برآورده نخواهد شد و مفسر وادار به بازبینی فهم گذشته خود می‌شود. مفسر در چنین وضعیتی کل مسیر را دوباره از ابتدا آغاز می‌کند و نوع معنایی دیگری را به مثابه ژانر پیش می‌افکند. هرش استدلال می‌کند: «تلقی اولیه مفسر از ژانر متن، قوام‌بخش هر معنایی است که او بعد از آن می‌فهمد و نحوه فهم او از متن یکسان باقی می‌ماند، مگر اینکه تلقی او از ژانر متن تغییر کند»

^۱ expectations

(Hirsch, 1967: 74). به این ترتیب می‌توان گفت که تفسیر یک مفسر وابسته به آخرین درک او از ژانری است که هنوز مورد بازنگری قرار نگرفته و او با همین درک تفسیر را آغاز می‌کند.

۳. دور هرمنوتیکی ژانر و خصوصیات آن

پیش از این ژانر را به صورت تلقی مشترک میان گوینده و مفسر تعریف کردیم. مفسر کار خود را با ایده ژانر آغاز می‌کند که از سویی مبهم و اکتشافی است و از سوی دیگر تفسیر را با معنایی معین و جزئی به پایان می‌رساند. هرش این ایده راهنما را ژانر درونی می‌نامد. طبق نظر هرش: «تلقی مشترک مفسر و گوینده سخن از ژانر که هم سازنده معنا و هم سازنده فهم است، همان ژانر درونی گفتار است» (Hirsch, 1967: 80-81). هرش این تلقی از فهم وابسته به ژانر را تعبیر دیگری از دور هرمنوتیکی^۱ می‌داند؛ اما دور هرمنوتیکی مورد نظر او با تلقی سنتی دور هرمنوتیکی متفاوت است. «هرش اصرار دارد که توصیف شلایرماخر و دیلتای از دور منجر به یک پارادوکس غیر ضروری می‌شود» (Pageau, ۲۰۲۲: ۳۵۸). او در کتاب *اهداف تفسیر استدلال* می‌کند که برای هایدگر ایده در پرائنتز قرار دادن هوسرل یک مدل شناختی بسیار انتزاعی بود که به ابعاد کامل تجربه زندگی که از طریق آن می‌توانیم چیزی را در جهان بدانیم بی‌توجه است. از این رو هایدگر به جای ایده در پرائنتز قرار دادن هوسرل، دور هرمنوتیکی را که توسط دیلتای تبیین شده بود به عنوان یک شکل معرفت‌شناختی گسترده‌تر انتخاب کرد. هرش ادعا می‌کند که تلقی سنتی فهم متن در دور هرمنوتیکی کل و جزء با تناقض‌های غیر ضروری مبهم می‌شود. او می‌نویسد: «دور هرمنوتیکی بر اساس این پارادوکس شکل گرفته است که پیش از این که جزء را بشناسیم باید یک درک کلی و ابتدایی از کل داشته باشیم، زیرا ماهیت جزء فقط با عملکرد آن در کل بزرگ‌تر تعیین می‌شود. البته از آنجایی که ما می‌توانیم کل را تنها از طریق اجزای آن بشناسیم فرایند تفسیر یک دور است» (Hirsch, 1976: 5). در این

^۱hermeneutic circle

رویکرد، یک کل از اجزاء تشکیل شده است، به طوری که ما نیاز داریم اجزا را برای درک کل بفهمیم، اما فهم اجزاء تنها زمانی ممکن است که بدانیم هر جزء چه نقشی در کل ایفا می کند. این به نوبه خود پیش فرضی از درک کل است. از نظر هرش این یک پارادوکس و توتولوژی است و برخی از مراحل در فرایند فهم را مبهم می کند. از این منظر:

هرش فکر می کند این معادل با این است که بگوییم باید x را درک کنیم تا x را درک کنیم. این یک پارادوکس است، زیرا اگر اجزای متن چنان استقلالی را نداشتند که بتوانند نوع خاصی از کل را از همان ابتدا بیان کنند تصور کل از طریق رویارو شدن با اجزاء نمی توانست شکل بگیرد؛ اما اگر دور هرمنوتیکی کل و جزء را به عنوان دور میان ژانر و خصوصیات آن بفهمیم، توانایی پیش بینی کل خاص از طریق استقلال نسبی اجزاء بیشتر آشکار می شود. برخی از این خصوصیات خاص به ما نشان می دهد که دست آخر با الگوهای مشابه مواجه خواهیم شد. این خصوصیات با هم ساختار فهم را قوام می بخشد و به ساختاری از انتظارات منجر می شوند» (Pageau, 2022: 358-359).

مثلاً وجهی از یک کلمه به عنوان یک الگوی نحوی، صرف نظر از اینکه متعلق به کدام کل است ثابت و پایدار باقی می ماند. ما وجه ثابت جزء را به عنوان یک خصوصیت تجربه می کنیم. این ویژگی یک نوع معنایی را و نه نوع معنایی دیگر را مشخص می کند؛ بنابراین بعد از تجربه آن خصوصیت می توان انتظار داشت که دیگر ویژگی ها هم به همان نوع متعلق باشد. از منظر هرش: «این نظام انتظارات که در ابتدا مبهم و پس از آن واضح تر می شود، همان تصور مربوط به کل است که بر فهم ما حاکم می شود» (Hirsch, 1967: ۷۷). هرش به جای تعبیر دور کل و جزء، دور را بین ژانر و خصوصیات آن برقرار می کند. ژانر در این رویکرد که در آن به عنوان راهنمای مفسر برای دستیابی به معنای مقصود مؤلف عمل می کند، کارکرد اکتشافی دارد؛ اما همین ژانر زمانی که به عنوان یک ایده در ذهن مؤلف نقش می بندد، برای مؤلف کارکرد تقویمی دارد، یعنی به عنوان یک ایده بالقوه در ذهن مؤلف، هادی و راهنمای او برای فعلیت بخشی به معنای مقصودش است. «هرش اصطلاح الگوهای اصلاح پذیر را از پیازه وام گرفت تا نشان دهد که برخلاف پیش فهم

تغییرناپذیر و اجتناب‌ناپذیر که هایدگر در دور هرمنوتیکی آن را تبیین کرد، یک الگو [موضوع قصدی] می‌تواند به‌طور بنیادی تغییر کند و اصلاح شود. یک الگو، مجموعه‌ای از پیش‌بینی‌ها یا انتظارات را ایجاد می‌کند که اگر تکمیل شوند الگو را تأیید می‌کنند و اگر نه باعث می‌شوند که ما آن را بازنگری و اصلاح کنیم» (Tatar, 1998: 45). در هر دو حالت نظام انتظارات که همان تصور مربوط به نوع معنایی است، سلسله‌واژه‌های مفسر یا مؤلف را کنترل می‌کند و در صورتی عمل فهم انجام می‌شود که مفسر تحت همان نظام انتظارات مؤلف یا گوینده سخن پیش برود.

۴. تمایز میان ژانر درونی و معنای لفظی

دغدغه هرش آن است که با تبیین بهتر ژانر نشان دهد که ژانر، معنای لفظی یا همان معنای گفتار به‌عنوان یک کل نیست. ممکن است در فرایند نگارش یا خوانش به نظر برسد که ژانر درونی و معنای کل گفتار به تدریج به هم نزدیک می‌شوند تا جایی که بر هم منطبق شوند، یعنی ممکن است به نظر برسد که ژانر و معنای لفظی مورد نظر مؤلف باهم یکی می‌شوند؛ اما چنین تصویری نادرست است، زیرا ژانر متن راهنما و هدایت‌کننده معنای لفظی و متعین متن است و کارکرد اکتشافی دارد. معنای متعین آن چیزی است که می‌توان به قصد مؤلف نسبت داد، درحالی که ژانر آن چیزی است که ما را به سمت معنای مقصود مؤلف هدایت می‌کند. «از نظر هرش معنای متن با قصد مؤلف متعین می‌شود. او می‌نویسد: ریشه مشکل تفسیر همیشه یکی است، حدس زدن آنچه مؤلف در نظر داشته است» (Dostal, 1980: 419).

همان‌گونه که گفته شد ژانر نوعی حدس تفسیری است، حدس مفسر درباره نوع معنایی که با آن مواجه می‌شود و مواجهه او با جزییات متن را سامان می‌دهد. «هرش رابطه دوری بین معنای متن (قصد مؤلف) و شواهد برای آن را می‌پذیرد. از نظر او هر مفسری در هنگام تفسیر تحت تأثیر محدودیت یک دور اجتناب‌ناپذیر قرار دارد و همه شواهد درونی که مفسر برای برداشت و معنای مورد نظر خود به آن‌ها استناد می‌کند تمایل دارند که فرضیه او را تأیید کنند، زیرا تعداد زیادی از این شواهد توسط فرضیه او شکل گرفته‌اند.

یک فرضیه تفسیری- یعنی حدس در مورد ژانر- تمایل به تأیید خود دارد» (Tatar, 1998: ۱۹). باید توجه داشت که از نظر مفسر هر معنای خاص و جزئی همواره باید معنایی متعلق به یک نوع خاص باشد و همچنین مفسر نمی‌تواند بدون درک نوع کلی، معنای خاص و جزئی مربوط به متن را درک کند؛ به عبارت دیگر کنار گذاشتن ایده‌مربوط به ژانر درونی که از طریق آن انواع فرعی درک می‌شوند به معنای از دست دادن توانایی درک این انواع فرعی نیز هست؛ بنابراین مفاهیم خاص و جزئی تنها در سایه درک و شناخت ژانر درونی آن قابل فهم و تحلیل هستند. به این معنا که انکار ژانر به معنای انکار معنای کل گفتار یا همان معنای لفظی است. در ژانر درونی هنوز شکلی از ابهام و عدم تعیین وجود دارد که مفسر را وامی‌دارد تا با مراجعه به نوع معنایی مورد انتظار در متن به سمت وضوح بخشیدن به معنای مقصود مؤلف پیش برود. باینکه تلقی مربوط به ژانر به منزله یک ابزار اکتشافی برای حدس در مورد نوع گفتاری که مورد تفسیر واقع می‌شود به کار می‌رود، اما نمی‌توان پس از به دست آمدن فهم آن را کنار گذاشت، زیرا از نظر هرش: «خود فهم امری وابسته به ژانر است. تصور ژانر هر دو کارکرد اکتشافی و تقویمی را دارا است. به همین دلیل مفهوم ژانر به طور ناامیدکننده‌ای ناپایدار نیست؛ زیرا اگر فهم درست واقعاً به دست آمده باشد و اگر فهم وابسته به ژانر باشد، به تبع آن معنای لفظی نیز باید وابسته به ژانر باشد» (Hirsch, 1967: ۷۸). این تلقی از ژانر نه تنها سازنده تفسیر، بلکه سازنده سخن نیز هست، زیرا نه تنها فهمیدن یک متن، بلکه سخن گفتن هم باید با توجه به معنای کل گفتار و توسط آن ایجاد شود.

هرش از خصلت زمان‌مند بودن سخن گفتن و فهمیدن سخن می‌خواهد تمایز بین ژانر درونی و معنای جزئی و خاص یا همان معنای لفظی مورد نظر مؤلف را تبیین کند. از نظر او از آنجایی که همه واژه‌هایی که گوینده برای انتقال پیام به آن‌ها نیاز دارد، در دسترس آگاهی نیستند، لذا گوینده باید کل مطلبی را که قصد دارد منتقل کند در ذهن داشته باشد. او می‌نویسد: «از آنجا که واژه‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند و از آنجا که واژه‌هایی که پس از آن خواهند آمد همراه با واژه‌هایی که اینجا و اکنون تجربه شده‌اند برای آگاهی حاضر نیستند، از این رو گوینده یا شنونده باید از پیش معنای کل مطلب را که پیش‌بینی شده

و مورد انتظار است در ذهن داشته باشد، معنایی که به واسطه آن واژه‌های اکنون تجربه شده در مقام اجزاء آن کل فهمیده می‌شوند» (Hirsch, 1967: 82). این تصور مربوط به کل که تصور کنترل‌کننده گوینده و شنونده نیز هست، تصور مربوط به ژانر است. ضرورت چنین معنای پیش‌بینی شده‌ای در مورد کل مطلب هرگز منتفی نیست. گوینده با پذیرش شبکه‌ای از انتظارات، واژه‌ها را به صورت متوالی بیان می‌کند، شبکه‌ای که به واسطه آن می‌داند که این واژه خاص می‌تواند هم‌اکنون گفته شود، زیرا این واژه خاص متعلق به نوع خاصی است که او انتظار دارد در پی عبارات و جملات دیگر بیاید و جمله خود را کامل کند. «ژانر دقیقاً همین انتظارات سازمان‌دهی شده در یک کل است که کارکرد تفسیری دارد. ژانرها به فهم معنای خاص کمک می‌کنند، زیرا گفتارهای معنادار که به ژانرهای خاص تعلق دارند معمولاً از قواعد خاصی پیروی می‌کنند. قاعده‌هایی که غیرقابل نقض نیستند، اما با این حال محدودیت هنجاری دارند» (Pageau, 2022: 359). مؤلف به هنگام نگارش یک اثر، معنای کل گفتار را به منزله یک امر بالقوه در ذهن دارد و قصد می‌کند، از طریق گفتار به آن قصد فعلیت ببخشید. عمل فعلیت بخشیدن به معنای مورد قصد توسط مؤلف و یا عمل تفسیر توسط مفسر بر پایه انتظارات آن‌ها از معنای کل گفتار صورت می‌پذیرد. توالی زمانی واژه‌ها و عبارات بر پایه انتظارات فرد از معنایی که در ذهن دارد رقم می‌خورد و ژانر عاملی است که انتظارات را در ذهن ایجاد می‌کند و امر بالقوه در ذهن بر اساس آن به فعلیت می‌رسد؛ اما معنای لفظی آن امر بالفعل و نهایی است که ایجاد شده است. همین مطلب در خصوص تفسیر نیز صدق می‌کند. انتظارات مفسر بر پایه معنای کلی که پیش‌بینی شده و مورد انتظار اوست شکل می‌گیرد و اگر برحسب اتفاق با چیزی مواجه شود که با ژانر پیشین و مورد انتظار او مطابقت نداشته باشد در این صورت باید کل مسیر را از ابتدا شروع و نوع دیگری از معنا را فرض کند که آن معنا به آن نوع جدید تعلق داشته باشد؛ زیرا: «ژانرها ویژگی‌هایی دارند و فرض این که یک متن به یک ژانر تعلق دارد به معنای این فرض است که حداقل برخی از این ویژگی‌ها را خواهد داشت. این ویژگی‌ها هم نویسنده و هم مفسر را راهنمایی می‌کند. البته هرش می‌پذیرد که ژانرها انعطاف‌پذیر و

سیال هستند، اما با پذیرش این نکته باید اعتراف کرد که یک مؤلف تنها زمانی می‌تواند ژانر را تغییر دهد که ابتدا در چارچوب آن ژانر عمل کند، یعنی تاریخ‌مندی و سیالیت ژانرها تنها همبسته‌ای از یک ثبات نسبی است» (Pageau, 2022: 359). پس با پذیرش شبکه‌ای از انتظارات است که فرد واژه‌ها را به صورت متوالی بیان می‌کند و مفسر نیز با پیش‌بینی نوع مربوط به عبارات و جملاتی که واژه مورد تجربه متعلق به آن است می‌تواند کارکرد واژه‌ای را که هم‌اکنون تجربه می‌کند درک کند. او در صورتی می‌تواند کارکرد واژه‌ها را درک کند که کل مطلبی را که واژه‌ها در آن قرار دارند پیش‌بینی کند یا حدس بزند. از اینجا روشن می‌شود که بالفعل شدن امر بالقوه بر پایه انتظارات است و این غیر از معنای لفظی است که در نهایت فعلیت معنا است.

۵. نسبت ژانر با بافت و زمینه‌امتن

پیش‌از این گفته شد که از نظر هرش، هنگامی که دغدغه اصلی نظریه پرداز تفسیر است او به این سو‌هدایت می‌شود که بر قدرت تعیین‌بخش و مستقل نشانه‌های زبانی و نیز زمینه‌ای که متن در آن فهمیده می‌شود تمرکز کند. «کار هرش در مورد خواندن و یادگیری با دغدغه او برای دستیابی به مقاصد مؤلف آغاز شد. دغدغه‌ای که در قلب هرمنوتیک او جای دارد، اما نگرانی او تبدیل به اهمیت آن چیزی شد که خواننده از متن برداشت می‌کند. این دغدغه ناشی از اصل یا قانون ناشناخته و بی‌چون و چرای تفسیر است که هر متنی را باید در چارچوب و زمینه آن فهمید» (Dostal, 1980: 418). حال اگر ژانر درونی بتواند هر معنای جزئی را محدود و معین کند، آیا می‌توان نقش زمینه متن در وصول به معنای لفظی را انکار کرد؟ اگر ما آن‌چنان بر نقش تعیین‌بخش ژانر درونی تأکید کنیم که بتواند گام‌به‌گام ما را به سمت معنای لفظی هدایت کند، نقش زمینه متن در تعیین معنای لفظی چیست؟ شیوه بیان موضوع یا همان سیاق کلام از نظر هرش مجموعه بسیار پیچیده و به هم پیوسته‌ای از عوامل مرتبط با آن موضوع است. او می‌نویسد: «زمینه متن مجموعه‌ای است

که با واژه‌هایی که بر آن موضوع احاطه دارد آغاز می‌شود و به تمام محیط فیزیکی، روان‌شناختی، اجتماعی و تاریخی که آن گفتار در آن ارائه شده تعمیم می‌یابد. ما به سنت‌ها، قراردادهای مورد اعتماد گوینده سخن، نگرش‌ها، اهداف، نوع واژگان مورد استفاده او، رابطه او با مخاطبانش و بسیاری چیزهای دیگر اشاره داریم» (Hirsch, ۱۹۶۷: ۸۶). به این ترتیب می‌توان در مورد زمینه متن به دو عامل اشاره کرد؛ عامل اول داده‌ها یا فکت‌های مرتبط با متن هستند، برای مثال واژگان به کاررفته در یک متن، نشانه‌هایی که در عبارت اصلی به فعلیت درآمده و بر آن احاطه دارد و موقعیتی که در آن گفتار ارائه می‌شود. عامل دوم برداشت‌ها و استنباط‌های مرتبط با متن است که می‌توان نام تفسیر را بر آن نهاد و شامل همه برداشت‌هایی می‌شود که از مواجهه با متن و یا حتی مواجهه با داده‌های ذکرشده از عامل اول برای مفسر ایجاد می‌شود. برای مثال قراردادها و سنت‌هایی که گوینده سخن به آن‌ها متکی است داده مستقیم متن نیست، اما آن‌ها را می‌توان از متن استنباط کرد. افزون بر این، ابعاد مختلف شیوه بیان موضوع، مانند اهداف، قراردادها و رابطه آن با مخاطب، نه تنها ابعادی هستند که داخل در معنای متن و قوام‌بخش معنای متن اند بلکه همچنین باید از متن استنباط شوند. از نظر هرش نمی‌توان از اهمیت بافت و سیاق کلام در متن صرف‌نظر و ژانر را جایگزین آن کرد. او می‌نویسد:

«زمینه» اصطلاح نادرستی نیست که نیاز به جایگزین داشته باشد، هدف من این است که نشان بدهم ما از «زمینه» برای اشاره به دو کارکرد ضروری اما متمایز در تفسیر استفاده می‌کنیم. از طریق «زمینه» به یک مفهوم تفسیر شده از کل معنای گفتار اشاره می‌کنیم که به اندازه کافی محدود و معین است تا معنای یک جزء را تعیین کند و درعین حال این واژه را به کار می‌بریم تا به داده‌هایی اشاره کنیم که در محیط وجود دارند و به ما کمک می‌کنند تا مفهوم درست کل را تصور کنیم (Hirsch, 1967: 87).

هرش در کتاب *اهداف تفسیر*، تمایز بین معنای لفظی و رابطه معنایی را به عنوان یک مورد خاص از تمایز بین آن موضوعی که درک می‌شود و زمینه و بافتی که موضوع در آن قرار دارد تبیین می‌کند. او می‌نویسد:

اگر نمی‌توانستیم محتوای آگاهی را از زمینه‌های آن تشخیص دهیم نمی‌توانستیم هیچ چیزی را در جهان بشناسیم. زمینه‌ای که در آن چیزی شناخته می‌شود همیشه یک سیاق متفاوت در یک موقعیت متفاوت است. بدون ایجاد چنین تمایزهایی، نمی‌توانستیم چیزی را که دیروز تجربه کرده‌ایم امروز بشناسیم؛ چنین شناختی نیازمند توانایی برای جدا کردن محتوا از زمینه تغییر یافته آن است و تجربه یکسانی یک محتوا (یا شیء) با وجود تفاوت‌های زمینه‌ای که در آن می‌شناسیم، تمایز واقعی یک شیء معرفتی را از زمینه‌ای که در آن شناخته می‌شود ثابت می‌کند (Hirsch, 1976: 3).

معنای لفظی از نظر هرش متعلق آگاهی است و «خصوصیت اصلی آگاهی این است که آگاهی همیشه آگاهی از چیزی است» (Hirsch, 1967: 37). به این ترتیب تمایز بین محتوای آگاهی یا همان معنای لفظی با بافت و زمینه‌ای که معنا در آن درک می‌شود، نشان می‌دهد که نمی‌توان ژانر درونی را جایگزین زمینه متن یا شیوه بیان موضوع کرد، بلکه بر اساس استدلال هرش ژانر درونی از اجزای زمینه متن و مربوط به عامل تفسیر متن است. در واقع ژانر درونی نوع فراگیر و کلی تری است که از طریق آن با هر بار خوانش و احتمالاً تغییر ژانر می‌توان به معنای لفظی یا همان معنای کلی گفتار نزدیک تر شد، اما خود ژانر به تنهایی نمی‌تواند معنای متن را کامل کند. ژانر درونی همواره استنباط می‌شود، یعنی حدس زده می‌شود و هرگز در هیچ یک از معانی مهم واژه «داده» همچون داده نیست.

۶. ژانر بیرونی^۱

هرش بین ژانر بیرونی و ژانر درونی تفاوت قائل می‌شود. از آنجا که فعالیت تفسیر توسط خوانندگان یا مفسران مبتنی بر حدس‌های آن‌ها در مورد نوع معنایی متن است، ژانر درونی به منزله راهنمایی عمل می‌کند که می‌توان از طریق آن معنای کل متن و نیز معنای اجزاء متن را فهمید. در فرایند فهم و تفسیر متن تا زمانی که میان ژانر اولیه حدس زده شده توسط مفسر و فهم اجزاء متن سازگاری وجود دارد و در نتیجه فرایند خوانش و تفسیر انتظارات

مفسر را تأیید می‌کند، نیازی به تغییر ژانر احساس نمی‌شود. البته گاهی مفسر در فرایند تفسیر متن در خواهد یافت که تصور اولیه او از ژانر نیاز به اصلاح و تعدیل دارد و باید محدودتر و مشخص‌تر شود؛ اما زمانی که مفسر در جریان تفسیر دریابد که تصور اولیه او از ژانر و نوع معنایی متن نادرست است و باید کنار گذاشته شود یا به طرز قابل توجهی بازنگری شود، در این صورت چنین ژانری «ژانر بیرونی» خواهد بود؛ زیرا در این گونه موارد او درمی‌یابد که درک و دریافت او از ژانر متن متفاوت با درک و دریافت مؤلف از ژانر است. از منظر هرش: «ژانر بیرونی، یک حدس نادرست است، اما ژانر درونی یک حدس درست است» (Hirsch, 1967: 88). بدین ترتیب، درست است که ژانرهای بیرونی به منظور کشف معنای مورد نظر مؤلف به کار گرفته می‌شوند اما از آنجا که مبتنی بر حدسی نادرست‌اند لذا «بیرونی» یعنی خارج از معنای مورد نظر مؤلف در نظر گرفته می‌شوند. «ژانرهای بیرونی می‌توانند به صورت اکتشافی استفاده شوند، اما همچنان معیوب باقی می‌مانند و باید در طول فرایند تفسیر اصلاح شوند. ژانرهای درونی ممکن است محدود شوند، اما نیازی به اصلاح ندارند؛ بنابراین یکی از وظایف تفسیر می‌تواند به عنوان رد نقادانه ژانرهای بیرونی در جستجوی ژانر درونی یک متن خلاصه شود» (Pageau, 2022: 358).

۷. بررسی و ارزیابی نقش ژانر در نظریه هرمنوتیکی هرش

مفهوم «ژانر» در نظریه هرمنوتیکی اریک هرش، یکی از مفاهیم کلیدی در تفکر هرمنوتیک مدرن است که به ضرورت انتخاب چارچوب‌های هنجاری و قراردادی در تفسیر متن می‌پردازد. یکی از ویژگی‌های برجسته نظریه هرش این است که او تلاش می‌کند قواعد و چارچوب‌های مشخصی را برای تفسیر متن‌ها ایجاد کند. او می‌نویسد: «انتخاب یک هنجار برای تفسیر، یک عمل اجتماعی و اخلاقی است. هر خواننده‌ای می‌تواند هر هنجاری را بپذیرد یا رد کند و او در این باور موجه است که هیچ الزام مطلقاً برای انتخاب یکی بر دیگری وجود ندارد» (Hirsch, 1967: 26). باین حال، او معتقد است که ژانر به عنوان یک ساختار هنجاری به مفسر کمک می‌کند تا از تفسیرهای نادرست اجتناب کرده و به تفسیر دقیق‌تر و معتبرتری دست یابد. در واقع: «مدل تفسیر هرش، مدلی

هنجاری است که بر مبنای معیارهای اعتبار سامان یافته است» (Duff, 2014: 15). مفهوم ژانر در نظریه هرش، نوعی نظام انتظارات را برای خواننده فراهم می‌سازد که در ابتدا ممکن است مبهم و کلی باشد، اما در فرایند فهم به تدریج دقیق‌تر و محدودتر می‌شود. این نظام انتظارات همان چارچوبی است که به خواننده کمک می‌کند تا ویژگی‌های متن را به درستی درک کرده و در نسبت با مقصود مؤلف تفسیر کند. یکی از مهم‌ترین مزایای این نظریه، تلاش برای بازگرداندن عینیت به فرایند تفسیر است. با تعیین ژانر متن، خواننده می‌تواند چارچوب مناسبی برای انتظارات از معنا ترسیم کرده و از کژفهمی یا تفاسیر انحرافی جلوگیری کند.

هرش، ژانر را نه یک ساختار بدون انعطاف و بسته، بلکه پدیده‌ای اجتماعی می‌داند؛ یعنی ژانر از دل سنت‌ها، انتظارات فرهنگی، قراردادهای تاریخی و شیوه‌های رایج در ارتباط زبانی شکل می‌گیرد. او در کتاب «اعتبار در تفسیر می‌نویسد: «ژانر، کمتر شبیه یک بازی و بیشتر شبیه یک آیین یا دستورالعمل رفتاری اجتماعی است» (Hirsch, 1967: 93). از این منظر می‌توان چنین نتیجه گرفت که ژانرها صرفاً ساخته ذهن مؤلف یا خواننده نیستند، بلکه در بستر تعاملات اجتماعی، تاریخی و فرهنگی شکل می‌گیرند و بر مبنای یک افق بینادذهنی عمل می‌کنند که تفسیر را از حالت صرفاً ذهنی خارج می‌سازند. به بیان دیگر، ژانرها نوعی زبان مشترک هستند که امکان درک معنادار میان افراد مختلف را فراهم می‌کنند و همین ویژگی آن‌ها را به بخشی از افق بینادذهنی تبدیل می‌کند، در نتیجه تفسیر به امری کاملاً شخصی و دل‌بخواهی تقلیل پیدا نمی‌کند، بلکه در یک زمینه قابل فهم و مشترک انجام می‌گیرد. هرش می‌نویسد: «اگر ما هدفمندی را محدود به اهداف خاص یک ژانر درونی بدانیم، آنگاه ارتباط مستقیمی میان ایده ژانر و اصل هدایت‌گر معنا- یعنی ایده اراده و خواست- وجود خواهد داشت، در این مورد منظور، اراده خاص معطوف به ژانر معین است که دل‌بخواهی نیست، بلکه درون اشکال اجتماعی هدایت می‌شود و با یک ایده وحدت می‌یابد» (Hirsch, 1967: 101). این استدلال نشان می‌دهد که چگونه ژانر در نظریه هرش به مثابه افقی بینادذهنی، تفسیر را از ذهنیت فردی صرف فراتر می‌برد و آن را در زمینه‌ای اجتماعی و مشترک قرار می‌دهد.

باین حال، نظریه هرش با چالش‌ها و نقاط ضعفی نیز مواجه است. یکی از مهم‌ترین آن‌ها ابهام ذاتی مفهوم ژانر و تغییرپذیری آن است. او در کتاب *اهداف تفسیر* می‌نویسد: «به نظر نمی‌رسد تصور ژانر چیزی پایدار باشد، بلکه چیزی است که در فرایند فهم تغییر می‌کند. در آغاز مبهم و تهی است؛ سپس با پیشرفت فهم ژانر روشن‌تر می‌شود و دامنه انتظارات آن بسیار محدودتر می‌گردد» (Hirsch, 1976: 71). از آنجایی که هرش ژانر را به عنوان چارچوبی هنجاری و ثابت برای دست‌یابی به مقصود مؤلف به عنوان معیاری برای اعتباربخشی به تفسیر معرفی می‌کند، این تلقی از ژانر واجد نوعی تنش مفهومی است. از یک‌سو، هرش ژانر را چارچوبی ثابت و هنجاری می‌داند که تعیین‌کننده معنای متن است، اما از سوی دیگر، او به انعطاف‌پذیری ژانر و امکان تغییر آن اذعان دارد. از این منظر: «هرش ژانرهای ادبی را به گونه‌ای ترسیم می‌کند که گویا دارای ویژگی‌های ثابت، طبیعت معین و مرزهای مشخص هستند، اما منکر هرگونه ساختار ثابت برای آن‌هاست و آن‌ها را با بازی‌های زبانی و غیرذاتی ویتگنشتاین مقایسه می‌کند که به جای ویژگی‌های دقیق، شباهت‌های خانوادگی مبهمی را به اشتراک می‌گذارند» (stopel, 2013: 24). این دوگانگی به‌ویژه زمانی که او ژانر را به عنوان یک بازی زبانی با ویژگی‌های غیرثابت می‌بیند، باعث ایجاد تنش مفهومی می‌شود. در واقع این تناقض در نظریه او می‌تواند منجر به نوعی شک و تردید درباره قطعیت و عینیت تعریف ژانر شود. از این منظر، تلاش هرش برای ارائه معیاری ثابت و غیرقابل تغییر برای تفسیر، با پذیرش تغییرپذیری ژانر ممکن است به نسبی‌گرایی در تفسیر منجر شود که هرش در مقابل آن این نظریه را ارائه کرده است او می‌نویسد: «ایده‌های ژانری نقشی ضروری و اکتشافی در تفسیر ایفا می‌کنند و این شناخته شده است که ابزارهای اکتشافی، به محض اینکه کار خود را انجام دهند، باید کنار گذاشته شوند» (Hirsch, 1967: 90). در شرایطی که ژانر می‌تواند کنار گذاشته شده یا اصلاح گردد، آیا همچنان می‌توان به تعریف ثابت و یکسانی از آن در هر زمانی وفادار ماند؟

همچنین امکان دارد که تأکید هرش بر قصد مؤلف و ژانر، منجر به نادیده گرفته شدن برخی از ابعاد پساامتی و بینامتنی که در فرایند تفسیر وارد می‌شوند (مانند تأثیرات فرهنگی، تاریخ‌مندی و ارتباطات میان‌متن‌ها) باشد. رولان بارت می‌نویسد: «یک متن رشته‌ای از کلمات

حاوی و رساننده معنا و پیام الهی واحد نیست، بلکه فضایی چندبعدی است که در آن نوشته‌های گوناگونی که هیچ‌یک از آن‌ها اصلی نیستند باهم ترکیب و تصادم دارند. متن بافته‌ای است که رشته‌های آن از بطن فرهنگ بیرون کشیده شده است و بینامتنیت مؤلف، فقط می‌تواند نوشته‌ها را باهم ترکیب کند یا یکی را مقابل دیگری قرار دهد.» (Barthes, 1995: 127-128). در واقع، تمرکز بر ژانر ممکن است نتواند به‌طور کامل این ابعاد پیچیده را درک کند. یکی از انتقادات محوری رویکرد مطالعات فرهنگی به نظریه قصد‌گرای هرش، ناظر بر بی‌توجهی او به زمینه‌های اجتماعی و نهادینه‌شده‌ای است که خوانش‌های تفسیری را ممکن و مشروع می‌سازند. هرش در نظریه خود ژانر را چارچوبی تفسیری می‌داند که خواننده یا مفسر آن را به‌منظور فهم مقصود مؤلف برمی‌گزیند. از این منظر، انتخاب ژانر امری فردی و شناختی تلقی می‌شود که به خواننده یا منتقد واگذار شده است. در مقابل، رویکرد مطالعات فرهنگی تأکید دارد که چنین انتخابی هرگز خنثی یا کاملاً آزاد نیست، بلکه تحت تأثیر عوامل اجتماعی، نهادی و فرهنگی خاصی قرار دارد. «هرش به شیوه‌هایی که خوانندگان و منتقدان به‌طور اجتماعی کنترل می‌شوند تا ژانرهایی خاص را به متونی خاص نسبت دهند، توجهی نمی‌کند و در عوض چنین می‌پندارد که ژانرها چارچوب‌های تفسیری‌اند که خوانندگان به‌سادگی از میانشان انتخاب می‌کنند» (Bawarshi & Reiff, 2010: 23). از این منظر، ژانرها صرفاً ابزارهایی برای درک متن نیستند، بلکه سازوکارهایی اجتماعی و تاریخی‌اند که خود در فرایند معناسازی، ایفای نقش می‌کنند. در نتیجه، امکان انتساب ژانری به متن، امری کاملاً اجتماعی و ایدئولوژیک است و نه صرفاً انتخابی تفسیری و فردی. از این دیدگاه، نظریه هرش به‌واسطه نادیده گرفتن لایه‌های اجتماعی، نمی‌تواند به‌درستی مکانیزم مشروع‌سازی تفاسیر را تبیین کند. هرش به دنبال تمایز‌گذاری میان

۱. واژه «بینامتنیت» (intertextuality) در تفکر تفسیری رولان بارت برای توجه دادن به این نکته است که متن در خلاء متولد نمی‌شود و هر متنی در رابطه با تعداد وسیعی از متون پدید می‌آید، یعنی هر متنی به‌عنوان مجموعه‌ای از نشانه‌ها، ترکیب و بافتی از نقل قول‌های مختلف است که از مراکز فرهنگی بی‌شماری که مؤلفان این متون به آن‌ها تعلق دارند اقتباس شده است. بنابراین متن و فهم آن بی‌ارتباط با دیگر متون‌ها، کدها و رمزهای فرهنگی احاطه‌کننده آن متون نیست و نمی‌توان یک متن را بیگانه با سایر متون و امری متعلق به یک مؤلف و آگاهی او در نظر گرفت.

تفسیرهای معتبر از تفاسیر نامعتبر است، اما در این فرایند، از نقش زمینه‌های تاریخی، نهادها و سنت‌ها و به‌طور کلی زمینه‌های اجتماعی برای تعیین انتظارات مفسر از معنا در تعیین اعتبار غفلت کرده است.

نتیجه‌گیری

در نظریه هرمنوتیکی اریک هرش، ژانر نقشی اساسی در تحقق تفسیر معتبر ایفا می‌کند. هرش با بهره‌گیری از مفاهیم «نوع معنایی» و «ژانر»، قصد دارد تا معیاری عینی و قابل‌اتکا برای فهم متن فراهم کند؛ معیاری که در نهایت، تفسیر را به قصد مؤلف پیوند می‌زند. از این منظر، ژانر ساختاری معنایی و راهنمایی تفسیری است که حدس مفسر را هدایت می‌کند و چارچوبی هنجاری برای فهم و درک قصد مؤلف فراهم می‌کند. بدین سان، ژانر مانند پلی عمل می‌کند که افق مؤلف را با افق مفسر پیوند می‌زند. ژانر به مفسر کمک می‌کند تا بداند چگونه متن را بخواند، چه انتظاراتی از آن داشته باشد و چه نوع معنایی را معتبر تلقی کند؛ بنابراین، ژانر نوعی افق پیشینی برای تفسیر فراهم می‌کند که موجب می‌شود، فرایند فهم در رویکرد قصد‌گرای هرش از خطر نسبی‌گرایی و قرائت‌های خودسرانه در امان بماند.

مفهوم ژانر در نظریه هرش، از نقاط قوت قابل توجهی برخوردار است. نخست آنکه، ژانر همانند یک افقی بینادینی عمل می‌کند که از دل سنت‌ها و انتظارات فرهنگی برمی‌خیزد و به‌عنوان راهنمایی ضروری برای فهم مقصود مؤلف، معیاری عینی برای سنجش درستی یا نادرستی تفسیر فراهم می‌آورد. افزون بر این، ژانر می‌تواند بسیاری از ابهام‌های معنایی را برطرف کرده و از قرائت‌های بی‌پایه و اساس جلوگیری کند. در نهایت، ژانر به‌عنوان ابزاری برای کاهش فاصله میان افق مؤلف و مفسر، شفافیتی در روابط معناشناختی متن پدید می‌آورد که مفسر را قادر می‌سازد بازتولید قصد مؤلف را با احتمال درستی بیشتری انجام دهد. به‌این ترتیب، تفسیر مبتنی بر شناخت ژانر می‌تواند به عینیت و دقت بیشتری دست یابد.

با این حال، تلاش هرش برای ارائه معیاری ثابت و تغییرناپذیر برای تفسیر، با مشکل عدم قطعیت مواجه شده و به‌عنوان یکی از نقاط ضعف نظریه او ظاهر می‌شود. دوگانگی موجود در تلقی هرش از ژانر - به‌عنوان ساختاری که هم‌زمان هم ثابت و هم تغییرپذیر است - نوعی تنش

مفهومی در نظریه هرمنوتیکی او پدید می‌آورد. از طرفی، هرش ژانر را چارچوبی هنجاری برای هدایت تفسیر تلقی می‌کند و از طرف دیگر، به پویایی و تغییرپذیری ژانرها در فرایند فهم اذعان می‌کند. این تنش می‌تواند به بروز نوعی عدم قطعیت در معیارهای تفسیری منجر شده و به نسبی‌گرایی ناخواسته در تفسیر بینجامد؛ درحالی‌که هدف اصلی هرش مقابله با نسبی‌گرایی بود. افزون بر این، از منظر رویکردهای مطالعات فرهنگی نشان داده شده است که ژانرها صرفاً ابزارهای تفسیری آزاد نیستند، بلکه سازوکارهای اجتماعی و تاریخی هستند که فرایند تفسیر را از پیش شکل می‌دهند و مشروعیت می‌بخشند. از این رو، تمرکز هرش بر قصد مؤلف و چارچوب ژانری، در برخی موارد، به نادیده گرفتن لایه‌های پسامنتی و بینامنتی منجر می‌شود. علاوه بر این، تأکید صرف بر ژانر متن ممکن است مفسر را در چارچوب‌های قراردادی محدود کرده و مانع ظهور معانی تازه و تحول‌پذیر در مواجهه با متن شود.

در مجموع، نظریه ژانر در هرمنوتیک هرش، گامی مؤثر در جهت نظام‌مند ساختن فرایند تفسیر و مقابله با نسبی‌گرایی تفسیری به شمار می‌آید؛ با این حال، این نظریه نیازمند توجه بیشتر به پیچیدگی‌های فرهنگی، تاریخی و بینامنتی فهم است. به نظر می‌رسد تلفیق نگاه هنجاری هرش با تحلیل انتقادی از زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی ژانرها، می‌تواند به غنای بیشتر نظریه او در حوزه تفسیر متن بینجامد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارد.

ORCID

Asghar Vaezi

[https://orcid.org/0000-0003-1400-](https://orcid.org/0000-0003-1400-1904)

۱۹۰۴

Parvin Izadi

[https://orcid.org/0009-0008-8003-](https://orcid.org/0009-0008-8003-1099)

۱۰۹۹

منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۷۰). ساختار و تأویل متن: نشانه‌شناسی و ساختارگرایی. تهران: نشر مرکز.
- پازوکی، بهمن. (۱۴۰۰). تاریخ فلسفه معاصر غرب. تهران: موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- کنفیلد، جان وی. (۱۳۹۲). فلسفه معنا، معرفت و ارزش در قرن بیستم (یاسر خوشنویس، مترجم). تهران: حکمت.
- ندرلو، بیت‌الله. (۱۳۹۰). نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین: یک نظرگاه فلسفی پست مدرن در باره زبان. (۱)۲. ۸۷-۱۰۰. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

References

- Arthur, Christopher E. (1977). *Gadamer and Hirsch: The Canonical Work and The Itt rrrrrt rr 'I Intnti...* Cultural Hermeneutics, 4(2), 183- 1۹۷
- Bawarshi, Anis s. and May Jo Reiff. (2010). *Genre: An Introduction to History, Theory, Research, and Pedagogy*. Parlor Press and The WAC Clearinghouse.
- Barthes, Roland. (1995). *The death of the author*. In S. Burke (Ed.), *Authorship from Plato to postmodernity*. Edinburgh University Press.
- Dostal, Robert J. (2015). *E. D. Hirsch*. In N. Keane and Chris Lawn (Eds.), *A Companion to Hermenentics* (pp. 417-222). Cii eeester, West Sussex, UK: Wiley-Blackwell.
- Duff, David. (Ed.). (2014). *Modern Genre Theory*. Routledge. (Original work published 2000 by Pearson Education Limited)
- Hirsch, Eric D. (1967). *Validity in Interpretation*. New Haven, CT: Yale university press.
- Hirsch, Eric D. (1976). *The Aims of Interpretation*. Chicago, IL: The University of Chicago Press.
- Longxi, Zhang. (2014). *Understanding, Misunderstanding, and the Critical Function of Hermeneutics in Cross-Cultural Studies*. In M. Xie (Ed.), *The agon of interpretation* (pp. 140-155)U ũ vrrsity ff Tornntr rr ss..
- Pageau-St-Hilaire, Antoine. (2022). *Gmmmm's Hrrmeeeutiss ddd the Concept of Genre: The Case of the Utopian Genre in Plato*. Journal of the British Society for Phenomenology, 53(4), 352-3۶۹
- Seeburger, Francis F. (1979). *eee Distintt inn ee tween MMiii """" ddd nnnnnrfinnnee.: A Cii tieee ff eee Hrrmnnttt iss ff E. D. Hissc..* The Southern Journal of Philosophy 17(2), 249-222
- Stopel, Bartosz. (2013). *The formalist roots of Stanley Fish's and E.D. Hirsch's hermeneutics*. Anglica: An International Journal of English Studies, 22(1), 19-33.

- Tatar, Burhanettin. (1998). *Interpretation and the Problem of the Intention of the Author: H.-G. Gadamer VS E. D. Hirsch*. The Council for Research in Values and Philosophy.
- Wittgenstein, Ludwig. (1953). *Philosophical Investigation* (G. E. M. Anscombe, Trans.). Basil Blackwell. (Original work published 1953)

References [In Persian]

- Ahmadi, Babak. (1991). *The Structure and Interpretation of Text: Semiotics and Structuralism*. Tehran: Markaz Publications. [In Persian]
- Canfield, John V. (2013). *Philosophy of Meaning, Knowledge, and Value in the Twentieth Century* (Yasser Khoshnevis, Trans.). Tehran: Hikmat. [In Persian]
- Naderlou, Beytollah. (2011). *Wittgenstein's eeyyy ff ggggggg Gmmz: A Postmodern Philosophical Perspective on Language*. 2(1), 87-000. Institute for Humanities and Cultural Studies. [In Persian]
- Pazouki, Bahman. (2021). *History of Contemporary Western Philosophy*. Tehran: Iranian Institute of Philosophy and Wisdom Research. [In Persian]



استناد به این مقاله: واعظی، اصغر؛ ایزدی، پروین (۱۴۰۴). جستار ژانر در نظریه هرمنوتیکی اریک هرش، فصلنامه علمی حکمت و فلسفه، ۲۱(۸۳)، ۳۱-۶۱. doi: 10.22054/wph.2025.81405.2261



Hekmat va Falsafeh (Wisdom and Philosophy) is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.